

خودکشی

بحثی در ریشه‌های آسیب اجتماعی

فریبرز رئیس‌دانا



خودکشی از طریق ترغیب تهاجم و قتل عام پلیس منتسب کرد. اما متخصصین دی‌مدخل، بیش‌تر مایلند که بگویند، این فقط احتمالاً یک زهرچشم پلیس بود از باندهای سیاسی مسلح ضد دولت که در دل ایالات متحده شکل گرفته است و شکل می‌گیرد. در یونان باستان و رم باستان بردگان دست به خودکشی می‌زدند. وای بر احوال آن که در کارش شکست می‌خورد و زنده می‌ماند. در رم بردگان خودکشی زنده مانده سخت مجازات می‌شدند. شاید محکوم بودند به تدریج به آرزوی‌شان برسند. در یونان باستان حتا جنازه‌ی فرد خودکشی را مجازات می‌کردند.

نه گوری در کنار دیگران و نه دست راستی بر نعش، زیرا در جا کنده می‌شد. اینان بردگانی بودند که رنج ابدی را به مثابه یک تقدیر ازلی بر نمی‌تافتند. آنان به این آگاهی رسیده بودند که دیگر نتوانند جهانی پر از تبعیض، و دنیایی پر از ستم و رنج ناخواسته و مجازات بی‌جرم را به نفع عیاشان و زورمداران زمان خود توجیه کنند. وقتی اسپار تا کوس نیست، خودکشی یک راه‌حل است. لحظه‌ای خودمان را در برهوت تنهایی تاریخی بردگان متلاشی شده از رنج و عذاب، بی‌امکان فرار به هیچ‌جا، قرار دهیم. چه کسی می‌توانست بزرگی جهان آن روز را بشناسد؟ رسیدن به درک خودکشی، قبل از درک سازمان‌دهی و قیام، در زمان خود موهبتی بود غیرالهی. حالا شاید برای آن‌ها که عذاب می‌کشند هم جهان شناخته شده و کوچک است، و هم عذاب‌شان از نوع غیربرده‌دارانه؛ ولی هنوز برای کسانی که راه خودکشانه را برمی‌گزینند شاید برهوت تاریخ فقط حلقون‌وار در دایره‌هایی بزرگ‌تر تکرار شده است. من نتوانستم در تاریخ کهن رنج و عذاب بشری را که از ستم‌های بشری برمی‌خاست و انسان‌ها را به خودکشی رهنمون می‌شد از خودکشی‌های جادوگرانه - آیینی - مذهبی جدا کنم. این دومی‌ها فقط تبلور و تجریدیافته‌ی رنج‌های بشری بودند. تازه خودشان هم، مانند هنر انسان‌های غارنشین، بیان واقعیت و عینیت زندگی بودند که بنابه نیاز ذهن پیشرفته‌تر فردی و روح نیازمند جمعی به تجرید و باور مافوقی و مذهبی می‌انجامید که بنابه درک هگل از «وظیفه‌ی مذهبی»، عبارت بود از «درک مطلق و وصول بدان که در آن همه‌ی اضداد یکی شده‌اند». یا به نظر کر وچه، «مفهوم یا تصویری محض» با جنبه‌ی کلی، اعم از کمی و کیفی و تحول و تصویری که بتوان به طور مفهومی در حقیقتی به کار برد.

در نگرش تاریخی و کل‌گرا به جوامع تحت سیطره‌ی دولت مرکزی یا طبقات برده‌دار، کدام حقیقت برای خودکشان رنج‌دیده یا نمادین، برتر از اصل درک رنج جسمی و جنسی توانست بود. این که نه همه‌ی مکتب‌های فلسفی یونان، بل که کلیون و شکاکان یا صراحتاً از خودکشی یاد می‌کردند و رواقیون اندیشه‌ی بی‌اهمیتی زندگی از نظر افلاطون را تکرار می‌کردند؛ این که نه ارسطوی رئالیست (با معنای جدید) بل که سقراط انقلابی اندیشه‌گرا و ضد

در مصر باستان مرگ می‌توانست رهایی‌بخش باشد. چه بسا گردهمایی‌ها که برای بهترین راه‌رهای ارادی برپا می‌شد. در عصر ما، چند واقعه‌ی مرگ ارادی جمعی و شورایی، با ابعاد چند صد نفری بروز کرده است؛ تکان‌دهنده در لحظه، اما زود از یاد رفته. یکی مثلاً مرگ دسته‌جمعی یک فرقه‌ی خودساخته مرکب از عارف مسلکان اروپایی و آمریکایی عصر جدید در گویان آمریکای لاتین بود که با نوشیدن سم مهلک از سوی رهبر و اعضای فرقه رخ داد. این بار باز برای رهایی، اما نه رازآلود، بل مشکوک. شاید واقعه‌ی فرقه‌ی ناویدیان در سال گذشته را **پیمان** به یک

در شرق کهن، خودکشی آمیزه‌ی رمزآمیزی از دردهای شخصی و جسمی انسان با جهان‌بینی او و با باورها و مناسک مذهبی او بوده است. امروز اما، اسرار کار در بغرنجی درک و درد انسان و در فلسفه و روان‌شناسی اوست. برهمنی‌های هند که به حال و هوای نیروانا و رهیدن از الم روزگار فرو می‌رفتند، در میان مناسک شورانگیز مذهبی، خود را می‌کشتند. امروز در هنگامه‌ی رشد تأمل‌برانگیز میزان خودکشی‌ها (در هر میلیون جمعیت و یا هر ۱۰۰۰ مرگ و میر) دیگر کسی مراسم آتش‌بازی یا کارناوال یا مسابقه‌ی فوتبال را برای خودکشی انتخاب نمی‌کند.

غوغاسالاری احمق‌های خونخوار - موسوم به طرفداران حکومت مردم - جام شوکران را به‌گونه‌ی نوعی شبه خودکشی - به جای فرار و رستگاری - می‌نوشد، جای شگفتی نیست. دولت‌شهرها - و از جمله آتن که سقراط در آن می‌زیست و تدریس می‌کرد - پیچیده‌تر از آن شده بودند که درک بدوی از خودکشی باقی بماند. خودکشی پیشرفت کرده بود.

مسیحیت، نه به‌گونه‌ای قاطع، که با همان شیوه‌ی پیام‌های کلی و گذرای پندآمیز خود، به طور ضمنی، خودکشی را محکوم می‌کند. فرمان این است که تو هرگز کسی را نباید بکشی، نه دیگری و نه خودت را. اما کلیسا و شورای بزرگان دین، پی‌درپی مجازات خودکشی را، چه این دنیایی باشد و چه آن دنیایی، بالا بردند. در قرون وسطا خودکشی رسماً و به فرمان پادشاه محکوم بود و مجازات تدوین‌یافته‌ی غیرمذهبی داشت. راه فرار بسته است. تقدیر همانست که لویی نهم را پادشاه می‌کند (از ۱۲۱۲ تا ۱۲۷۰) و ارباب کلیسا را بر جان و مال مردمان حاکم می‌سازد و همانست که برای رمگان و بندگان کلیسا و روح برتر وظیفه‌ی کار را، به آن‌گونه که باید، مشخص می‌سازد. پس راه فرار از طریق خودکشی نافرمانی از تقدیر است. انسان مالک زندگی خود نیست. حق حیات، که دنیای جدید وجهی به عنوان حق پایان دادن به آن پدید آورده است، در قرون تاریک، پیش از آن که لیبرالیسم آزادی و اختیار انسان را در روح جامعه بدمد فاجعه بود، شرمساری کلیسا بود، و با آن، دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شد.

با این همه بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهند که در قرون وسطا، آمار خودکشی پایین بود. چرا؟ به نظر می‌رسد که پدیده‌ی ادغام انسان در طبیعت و فرامین قاطع مهارکننده‌ی روح آدمیزاد در آن زمان در متوقف کردن سرکشی‌های فردی و نابود کردن تصور حق، حتا حق پایان دادن به حیات خویش، موفق یا نسبتاً موفق بوده‌اند.

خودکشی‌های عصر صنعتی را باید ناگزیر از طریق مطالعه‌ی کتاب خودکشی دورکهایم شروع کنیم. من هر وقت به این موضوع می‌اندیشم تناقض روش‌شناختی کار او را به یاد می‌آورم. منظورم انتقادهایی نیست که به روش‌شناسی خاص او در زمینه‌ی خودکشی و در واقع در رابطه‌ای که بین خودکشی و «پیوستگی» افراد در گروه‌های اجتماعی یافته است وارد می‌شود.

این انتقادها امروز شناخته شده و ارزشمندند، همان‌طور که کار دورکهایم هم که زمینه‌ی تفکر را در این باره باز کرد و روش‌ها و نتایج سودمندی درباره‌ی «میزان‌ها» به‌دست داد ارزش خود را دارد. اما دورکهایم، که خود واضع روش‌شناسی انشعاب‌گرایانه و مطالعه‌ی شاخه به شاخه‌ی مسایل اجتماعی بود،

وقتی به مسئله‌ی خودکشی و بررسی‌های روان‌شناختی این پدیده می‌رسید قاطعانه می‌گفت که مسئله را نمی‌توان با جدا کردن انگیزه‌های روانی از علت‌های اجتماعی توضیح داد. بنابراین خودکشی اگر از زاویه‌ی دید روان‌شناسی مورد ارزیابی قرار می‌گرفت، این زلویعی دید می‌باید جزء لاینفکی از کلیت تحلیل یعنی نگرش جامعه‌شناختی باشد. این‌جاست تناقض بیش دورکهایم؛ او هم به مطالعه‌ی جزه‌گرا دست می‌زند، و هم نمی‌تواند حقایق مربوط به کلیت را نادیده بگیرد؛ ولی در این راستا نظام‌مند نمی‌اندیشد. تناقض در بحث خودکشی تاکنون نیز باقی مانده است.

دورکهایم ناسازگاری اجتماعی، یا ساده‌تر بگوییم، جامعه‌ناپذیری فرد در هر گروه اجتماعی معین، را عامل خودکشی می‌داند. در یک تعریف کلی، البته این درست است.

وقتی دورکهایم در مطالعه‌ی تطبیقی خود درباره‌ی خودکشی بر آن می‌شود که میزان خودکشی را در گروه‌های اجتماعی مختلف به خصایص ویژه‌ی آن گروه‌ها ربط دهد، دیگر رابطه‌ی متقابل فرد و گروه را - که خود مطرح کرده بود - فراموش و یا کم‌رنگ می‌کند. نابرورداری از دیدگاه جامع، طبقه‌بندی‌های واقعی و علت‌یابی‌های ریشه‌ای او را بر آن می‌دارد که خصلت‌های ویژه‌ی هر گروه را برای خودکشی متمایز کند. پرسش اینست که واقعاً تکلیف پوشش‌های درونی گروه که بر رفتار فرد تأثیر می‌گذارند و تعبیری که فرد از جامعه و از خویشتن می‌کند و این دیالکتیک محیطی - روانی و هم‌نهاد ذهنی آن‌ها چه می‌شود؟

در دهه‌ی شصت، فرانسه بالاترین میزان خودکشی را داشت. به‌رحال فرانسه و انگلستان و سوئد و نروژ و آلمان در رده‌ی دارندگان بالاترین خودکشی‌ها بوده‌اند. ارقام از ۱۵۰ تا ۴۰۰ نفر در میلیون بالغ می‌شد. امروز مرکز نقل خودکشی کماکان شهرهای بزرگ جوامع صنعتی، اعم از ایالات متحده و اروپای غربی، است. با این وصف اسکاندیناوی پیشتاز شده است. تغییرات نشان می‌دهند که جابه‌جایی در میزان خودکشی در جوامع هم‌زمان با تحولات اقتصادی و اجتماعی رخ می‌دهد، اما گویا یک قانون قاطع نیز وجود دارد: هرچه جوامع صنعتی‌تر، شهری‌تر، بزرگ‌تر و متمرکزتر و در عین حال فردگراتر و منفعت‌طلب و عقل‌گراتر می‌شود، میزان خودکشی (شمار خودکشی موفق در هر یک میلیون نفر) بالا می‌رود، گرچه این رقم ممکن است بانوسان‌ها و تغییرات همراه باشد.

به‌رحال تغییرات را شرایط روحی و فرهنگی یا روان‌شناسی فردی و اجتماعی از یک‌سو و درجه‌ی آمادگی موقعیت‌های محیطی از دیگر سو تعیین می‌کند. در اسکاندیناوی متوسط ارقام خودکشی از آن‌رو بالاست که به‌طورکلی، محیط صنعتی‌شده و منزوی‌کننده‌ی فرد و «ناسازگاری بخش» و موجود روان‌پریشی فردی، چیزهایی بیش‌تر از مثلاً شهرهای

آمریکایی دارد (یا چیزهایی ندارد). انسان در آن محیط، برحسب عوامل پای به مرحله‌ی بحران می‌گذارد و احساس بیهودگی و ابهام بیش‌تری می‌کند، تنوع محیطی ناگهان برایش پایین می‌آید، شور و شغف و ذوق را فراموش می‌کند، برخورداری‌های وسیع بی‌اهمیت می‌شوند، انگیزه‌ها و وابستگی‌های فرد می‌میرند، و چه بسا کسی مالک عشق خود نیز، که می‌توانست تنها از طریق روابط جنسی و نوعی آرامش و رضایت و سهولت موجودیت داشته باشد، نیست.

حال شگفتی کشورهای کم‌توسعه را ببینیم: خودکشی در این کشورها رشد بی‌سابقه‌ای کرده است. همان‌طور که شهرها شتاب‌زده بزرگ شده و بیماری بزرگسری مزمن و بحرانی اجتماعی - اقتصادی را به نمایش می‌گذارند، میزان خودکشی نیز با شتابی غریب بالا می‌رود. ناموزونی رشد در این‌جا خود را نشان می‌دهد. نکته‌ی شگفتی‌آورتر این که تقلید خودکشی یا بیماری روانی - اجتماعی خودکشی و یا پسند خودکشانه (هرچه حالا بر آن نام می‌نهند) فقط گریبانگیر شهرهای صنعتی و بزرگ کم‌توسعه - که تازه خود مسخ شده و استحاله یافته‌ی شهرهای صنعتی پیشرفته و چه بسا زباله‌دان آن‌ها هستند - نیست، بل که دامن شهرهای کوچک و دورافتاده را نیز می‌گیرد.

به گزارش یک روزنامه‌ی صبح تهران میزان خودکشی در ایلام، که یکی از عقب‌مانده‌ترین مناطق شهری کشور، واقع در ۸۰۰ - ۷۰۰ کیلومتری غرب تهران است، به طرز غیرعادی بالا رفته است (رقم ذکر نشده است). بنابه این گزارش موضوع آن‌چنان جدی شده که وزارت کشور گروهی را مأمور رسیدگی و کشف حقیقت و علت کرده و به ایلام فرستاده است. جالب توجه آن که می‌گویند که در جهان صنعتی به ازای هر ۱ زن خودکش، ۲ تا ۳ مرد خودکشی می‌کنند. اما در ایلام اکثریت بسیار بالای خودکشی‌ها در میان زنان اتفاق می‌افتد. گزارش روزنامه‌ی فوق علت را می‌بیند ولی چنین تقلیل می‌دهد: وضعیت بد اقتصادی (و عوارض فرهنگی و تاریخی و اجتماعی و روانی آن) که انسان را از تحرک و دستیابی به راه‌های نجات باز می‌دارد به اضافه‌ی فشار زندگی خانوادگی به ویژه از سوی شوهران، (و این فشارهایی است که چه بسا شرایط اخلاقی و روان‌های فرهنگی و مذهبی جامعه و قوانین موجود، آن را دست‌کم به مثابه پدیده‌ای زشت نفی نمی‌کند).

باری، در این جوامع زنان دیگر همه‌جا آن نهال بی‌هویت و آفت‌زده و سوخته و نور ندیده نیستند که هرگز بالاتر از دیوار خانه رشد نکنند و هنرشان تنها تأمین «حواجی نفسانی» و یا سایه انداختن به اهل خانه باشد. دیگر «نهال گردو آن قدر قد کشیده است» که از دیوار بالاتر برود و از خود مزایایی داشته باشد. همین‌جا تعارض آغاز می‌شود. فرهنگ خود شبنم‌بینی و خرده‌فرمانروایی، نمی‌تواند آن‌چه را که تاریخاً در مالکیت و سلطه‌ی خود می‌بیند، حتا برای

● هرچه جوامع صنعتی‌تر، شهری‌تر، بزرگ‌تر و متمرکزتر و در عین حال فردگراتر و منفعت‌طلب و عقل‌گراتر می‌شود، میزان خودکشی بالا می‌رود

● در جهان صنعتی به ازای هر یک زن خودکش، ۲ تا ۳ مرد خودکشی می‌کنند. اما در ایلام اکثریت بسیار بالای خودکشی‌ها در میان زنان اتفاق می‌افتد.

لحظه‌ای هم به تصور شادمانی آزادی بیاورد. وقتی درهای جامعه و بینش گشوده می‌آید، از آن سوی تر فشار چندین برابر می‌شود. نسل‌های میانی تاریخ، سرکوب و تحقیر و ناامید و افسرده و نابود می‌شوند. مگر نه این است که فرایند توسعه وقتی تحمیلی، انفعالی و غیرهمگانی است - با همه‌ی دستاوردها و ضرورت‌هایش - مصیبت‌ها را هم نصیب هر کشور رو به توسعه می‌کند. مثلاً مرگ و میر به ویژه مرگ و میر اطفال مهار می‌شود، اما نرخ زاد و ولد به سادگی پایین نمی‌آید. حاصل آن، انبوه جمعیت است که فقط جوان و کودک و مصرف‌کننده‌اند و در عوض مبتلا به هزاران گونه بیماری اجتماعی و روانی و فقر و محرومیت. مورد مشابه برای مردان در استان لرستان - به ویژه خرم‌آباد - در نیمه دوم دهه‌ی شصت مشاهده شده است: میزان بسیار بالای خودکشی مردان با اسلحه‌ی گرم (و البته زنان نیز با وسایل مختلف). در این‌جا، معاونت اجتماعی استانداری به بررسی ویژه دست زده است. فشار عمومی و فقر و محرومیت و آبرومندی علت‌های خودکشی به میزان بالا را تشکیل می‌داده‌اند. تعجب‌آور، باور رسمی مقام بالای دادگستری استان است که با نامه‌ی تهدیدآمیز به خودکش‌های مرد و زن هشدار می‌دهد که مبادا فکر کنند می‌توانند با این کارشان دیگران را مسئول قلمداد کرده به دردر انداخته و به این وسیله انتقام بگیرند.

شهرنشینی و گشودگی به سوی دنیای امروزی، ضرورتی است که وقتی خارج از اداره و منافع عمومی و به دور از رهبری و خرد وفادارانه به توسعه‌ی انسانی و پایدار و همگانی، شکل می‌گیرد، تناقض‌آفرین می‌شود و غمباری اجتماعی و فردی را به جای آن می‌نشانند. از همه بدتر موقعیتی است که سیاست، نیروی قضایی، نیروی انتظامی، فشارهای گروه‌های فشار و تحمیل اخلاق نیکو، به زغم خود تحمیل‌گران، فرهنگ اجتماعی ویژه‌ی تلبوریافته در نهادها و جز آن، به پاری می‌آیند تا تمامیت روح فرد روبه آزادی را به چالش بخوانند. تعجبی نیست که آمار خودکشی بالا برود، گو نام آن ضعف نفس و بزدلی باشد. به هر حال یک جنبه‌ی مهم از خودکشی توان درونی است. بادکنک در مقابل فشار هوای بیرون یا می‌ترکد یا نه، این بستگی به فشار درونی و جنس بادکنک دارد. اگر بادکنک هیچ کدام از آن‌ها را خود انتخاب نکرده باشد، سزاوار سرزنش نیست. شرمسار آن مصلحان

حتا در دوره‌ی پهلوی دوم برخی تبلیغات مسجدی و شفاهی و نوشتاری مصلحان و علما و اندیشمندان مذهبی در ایران همیشه همین بوده است.

نظر شماری از متخصصان آسیب‌شناسی اجتماعی این است که به موجب بررسی‌های کمی و علت‌یابانه، این حقیقت دارد که میزان خودکشی، در میان باوردارندگان و مؤمنان، که فکر و ذکر و مشغله‌ی همیشگی الهی و مراسم مذهبی دارند، به طرز قابل توجهی پایین‌تر از لامذهب‌ها است. بی‌تردید آن مشغله و باور، راه‌های نفوذ آگاهی‌های مزاحم به فضای درونی فرد را می‌بندد و یا تنگ و باریک می‌کند. فرد به خیلی چیزها بی‌اعتنا می‌ماند و حساسیت‌هایش را از دست می‌دهد. ممکن است فرد عارف هم به گونه‌ای دیگر همین‌طور باشد (یعنی دور بودن از حساسیت به دردهایی که نصیب افراد به اصطلاح «ره گم کرده» و یا دیگرگون می‌شود). اما در عین حال چنین فردی از سوسه‌های اندیشیدن به مسائل مخل و پرسش‌های تردیدبرانگیز که در اصطلاح راه به هیچی و توقف در وادی تردید می‌برند، رها می‌شود. زندگی نظم و نسق و ذهن و روح، قالب‌بندی مشخصی می‌یابد. همه‌ی این‌ها درست است.

واقعیت این است که شمار دیگری از باورهای ژرف و ریشه‌دار شده و یا شاخ و برگ‌دار نیز ممکن است چنین کنند. میزان خودکشی‌های غیرسیاسی در دوران برزنی بالا رفت (به ویژه در شهرهای بزرگ و صنعتی روسیه) اما در دوره‌ی انقلاب و حتا دوره‌های استالینی بسیار کم‌تر بود (اگر حساب خودکشی‌های ناشی از ترس و وحشت و شکنجه‌ی عصر استالین و یا به خودکشی‌کشاندن دیگران را جدا کنیم و اشتباه‌های آماری بین خودکشی‌ها و ترورها و کشتارهای ثبت شده به حساب خودکشی را نادیده بگیریم). در برخی از بررسی‌ها نشان داده شده است که میزان خودکشی در زمان جنگ پایین می‌آید، ولی در زمان انقلاب تغییری نمی‌کند. این بررسی‌ها نتوانسته‌اند به علت‌های واقعی دست یابند و شاید کارشان بیش‌تر محصول نمونه‌های آماری‌شان بوده است. اما می‌توان - نه بررسی‌هایی که جنگ دوم را در نظر داشته‌اند باور عمیق مردم در جوامع مورد بررسی را به جنگ یا دفاع یا مقاومت مخفی به حساب گذاشته‌اند. وانگهی دوره‌ی انقلاب دوره‌ی کوتاه است و برای نتیجه‌گیری بهتر، لازم بود به تفاوت بین شخصیت‌های معتقد به آرمان‌های انقلاب و افراد بی‌تفاوت یا لطمه‌دیده از آن می‌پرداختند. به هر تقدیر هیچ‌کدام از این‌ها حقیقت جدال درون و بیرون و واقعیت تنگناها و فشارهای اجتماعی را نمی‌کنند.

این جنبه از قضیه که خودکشی گناه است و لذا فرد خودکش دچار عذاب اخروی خواهد شد از این دیدگاه که حق جان با خداوند است، برمی‌خیزد. خودکشی یک حق فردی خارج از قواعد حقوق مذهبی وجود ندارد. هیچ حق دیگری نیز که با اساس آن قواعد سازگار نیفتد - سوای ارفاق‌ها و نادیده انگاشتن‌ها -

اجتماعی و فرمانروایان و حاکمان هستند که نه در گوشه‌ای از قدرت‌نمایی‌های خود جایی برای حفظ حرمت و حق زندگی و شادمانی و آرامش‌گرایان قایلند و نه برای روح‌ستیز انسانی و لازم ایشان و نه برای طبیعت، ولی تا بخواهید توقع اطاعت از دستورات دارند.

از دید عمومی مصلحان در جامعه‌ی فعلی ایران، نبودن معنویات در زندگی بشر امروز، تکیه‌گاه واقعی را از او گرفته و او را به سمت نیست‌گرایی یا پوچ‌گرایی (نیپیلیسم) سوق داده و عاقبت کارش را به جنون، اعتیاد یا خودکشی می‌کشاند. به عبارت دیگر، ایمان قوی و اعتقاد به دین می‌تواند تکیه‌گاه واقعی برای نجات روح و بیمه شدن در برابر آسیب‌های روحی و اجتماعی و رفتار خودکشانه به‌دست دهد. این اندیشه با شکل بدوی مناسک جادویی - مذهبی زمین تا آسمان تفاوت دارد زیرا خودکشی را نفی و تلاش و زنده ماندن - اما در چارچوب و قالب‌بندی مشخص آرمانی - را به جای آن می‌گارد. البته درست است که باورهای عقب‌مانده‌تر با ظهور مذهب پیشرفته‌تر به کنار رفته‌اند. اما، در عین حال تفکر صوفیانه هم به مثابه بدعت البته از دل باورهای بعدی بیرون آمده است. تفکر عارفانه‌ی ایرانی بر پایه‌ی باورهای عرفان کهن هندی - بودایی و رشدیافته از شاخه‌های عرفانی مقاومت منفی پس از اوج سلطه و سکوت ساسانی (روند تاریخی، قباد - مزدک - اردشیر - مانی) تا توانسته است از جنبه‌های ویژه باورهای اعتقادی خود و اسطوره‌های مقاومت مذاهب ایرانی پس از اسلام مایه گرفته است. گرچه در هیچ‌کدام از آن‌ها رفتار مستقیم انتحاری تشخیص داده نشده است، اما در شکل‌های استحال‌یافته‌ی آن، ترک دنیا و زاهدپیشگی افراطی، به تعبیر امروز روان‌شناسی، طعنه به خودکشی تدریجی می‌زند. اما در عین حال فرقه حشاشیون، به ویژه به رهبری حسن صباح را داریم با باورهای نیمه‌شیعی، با اندیشه‌ی مقاومت در برابر سلطه و با آمادگی قوی برای رفتار خودکشانه به انگیزه‌ی نشان‌دادن باورها (که آن را خودکشی «باور نمادی» نام می‌نهم).

به هر تقدیر شکل غالب از زمان مشروطه به این سو و بر پایه‌های رگه‌های همیشه موجود - ولی نه چیره در گذشته - این بوده است که معنویات و باورهای مذهبی عامل نشاط‌بخش و توان‌بخش برای زنده ماندن فردی و اجتماعی و ضدیاس و افسردگی است.

در حقوق جدید اروپا و حقوق مدنی به تدریج تنبیراتی در جهت حذف سخت‌گیری و برخورد جرم‌شناسانه با پدیده‌ی خودکشی شکل گرفت. در حقوق قدیم فرانسه مانند حقوق رم خودکشی مجازات داشت. فرد خودکش از گورستان مسیحیان محروم می‌ماند، خودکش ناموفق از شرکت در مراسم نیایش همگانی منع می‌شد. جنایت او احتیاج به مرور زمان داشت تا فراموش شود. مصادره‌ی اموال نیز در کار بود. اما قانون جزای ۱۸۱۰ فرانسه هیچ مجازاتی برای کسی که اقدام به خودکشی می‌کند در نظر نگرفته است. قانون انگلستان، با همه‌ی سخت‌گیری، از ۱۹۶۱ به بعد تغییر یافت و نگرش جرم‌شناسانه به خودکشی از میان رفت. در قوانین ایالات متحده فقط در ۶ ایالت خودکشی جرم است. در قوانین ایران باید به جستجوی وسایل استفاده برای خودکشی بپردازد. من در یک بررسی در میان زندانیان عادی دریافتم که چند نفر همراه با مجرمان موادمخدر یک‌جا در زندان موقت در انتظار رأی دادگاه به‌سر می‌برند زیرا برای خودکشی از موادمخدر استفاده کرده بودند بدون آن که معتاد باشند. آن‌ها بعد از نجات راهی زندان شده و در شرایطی که برای خودکشی مجدد امکانات فراوان داشتند رها شده بودند. البته شاید در این‌جا رازداری پزشکی هم مراعات نشده بود. به هر حال حق نیست که پایان دادن به حیات خویش یک حق مسلم و قابل احترام تلقی شود، اما نگرش مجرمانه به فرد خودکش دیگر مانند نگرش مجرمانه به فرد دیوانه نیست، گرچه هنوز چیزی است مانند نگرش به معتادان یا ولگردان بدون تقصیر. هم‌اکنون تنها در مقررات بیمه یا مقررات نظامی زمان جنگ فرد خودکش، همانند کسی است که عمداً به خود نقض عضو وارد می‌آورد تا از مزایایی به نفع خود و خانواده‌اش برخوردار شده یا از مسئولیت بگریزد.

می‌گویند دیدگاه مارکسیستی در جامعه‌شناسی، خودکشی را پدیده‌ای مرتبط با ساخت سرمایه‌داری جامعه می‌داند و لذا از راه مشاهده‌ی رفتارگرایی، از بیرون قضیه به داخل قضیه، موضوع را ارزیابی می‌کند و فقط به رابطه بین «محرک» و «بازتاب» توجه دارد. به این ترتیب، گویا به زعم این دیدگاه، رفتار خودکشانه، به مثابه پدیده‌ی قابل مشاهده‌ی بیرونی، نوعی واکنش انسان به محرک‌های ناشی از نظام سرمایه‌داری است که روان‌شناسی به عنوان مضر به آن نگاه می‌کند. گویا این نظر نسبت به شناخت شخصیت فرد خودکش اصلاً اعتنایی ندارد و مطالعه‌ی درمانگاهی فرد خودکش را نفی می‌کند. این داوری البته مغرضانه و غیر منصفانه است.

دیدگاه روان‌شناختی و جامعه‌شناختی مارکسیستی در زمینه‌ی خودکشی زمینه‌های

● دیدگاه روان‌شناختی و جامعه‌شناختی مارکسیستی در زمینه‌ی خودکشی زمینه‌های مساعدی برای شناخت «سازواره‌ای» به‌دست داده، و بررسی را از ادامه‌ی خطی روند اشتباه‌های دورکهایم رهانیده است.

● در ایران ۵۰ درصد از کسانی که اقدام به خودکشی می‌کنند زیر ۲۵ سال دارند.

شخصیتی او بگذارند و سپس وی را از پای درآورند. پیش از آغاز بحث جدید اشاره به چند نکته‌ی دیگر نیز آموختنی است.

اول این که، گاه از رفتار وراثتی انتحاری صحبت می‌شود. و گاه آن را با خلق و خوی خودکشانه که بر اثر تربیت والدین (به خصوص مادر برای دختر) و یا تقلید دیگران به فرد منتقل می‌شود اشتباه می‌کنند. قابل ذکر است که چیزی به نام رفتار وراثتی انتحاری به تأیید نرسیده است. آن‌چه که معمولاً با وراثت یا از طریق یادگیری و محیط - حتا در کودکی، نه به بین دلیل با وراثت اشتباه می‌شود - به فرد انتقال می‌یابد رفتار خودکشانه بل که اصل نابهنجاری تنی - روانی یا اخلال در سلسله اعصاب مرکزی است.

دوم این که، تقلید خودکشی نیاز به زمینه‌ی شخصیتی و روحی و آن نیز، جز در موارد خاص، نیاز به قرار گرفتن در مدار کنش و واکنش با محیط دارد. چه بسیارند افرادی در خانواده که درست بر ضد رفتارهای نابهنجار افراد دیگر خانواده (مانند قماربازی مفرط، اعتیادهای خطرناک به موادمخدر، الکلیسم، هم‌جنس‌بازی ناشی از بدآموزی، نگرش و رفتارهای ضد بشری، توطئه و فساد و دسیسه‌جویی و جز آن) رفتار می‌کنند. در این‌جا واکنش تقابلی چوپانه مطرح بوده است. بنابراین با آن که تقلید در خودکشی اهمیت دارد و به خصوص انتخاب نوع خودکشی در این زمینه مؤثر است، اصل تقلید را کم‌تر می‌توان عامل پایه‌ای خودکشی قلمداد کرد.

بعضی‌ها ادای «مادام بواری» گوستاو فلوبر را درمی‌آورند. این یک بازی باشکوه و رعب‌انگیز است، نشانه‌های زیبایی و جلال در آن می‌درخشد. باشد، اما فرد خودکش پیشاپیش دارای نیروی ویژه‌ی حرکت به سمت مرگ بوده است. این، اصلی و مهم است - گرچه انتخاب نوع و روش در بررسی امر فاقد اهمیت نیست. واقعاً علت خودکشی با بهانه‌ی آن تفاوت دارد. بهانه هم اهمیتی کم‌تر از ابزار و روش دارد، اما آن هم اهمیت دارد. همه چیز به جا و اندازه‌ی خود. نیست‌انگاری و پوچ‌پنداری ادبی تقلیدآفرین بوده است اما کسی نمی‌تواند بگوید بودلر شاعر فرانسوی (۱۸۹۴ - ۱۸۱۸) عامل خودکشی جوانان است.

همان‌طور که بحران‌های دوره رومانتیسیسم نه عامل و مخترع سیاست‌گرایی رادیکال است و نه مسئول جنایت خودکشی. واقعاً رؤیاهای رومانتیک گاه مایه‌های اصلی ضدخودکشی و افزایش توان مقابله در

مساعدی برای شناخت «سازواره‌ای» به‌دست داده، و بررسی را از ادامه‌ی خطی روند اشتباه‌های دورکهایم رهانیده است. این دیدگاه امروز به روان‌شناس ارزش‌های زیاد اعطا کرده در واقع موضوع را آن‌طور که شایسته است می‌بیند ولی او را در قضیه فقط یک نفر «سوم شخص مفرود» نمی‌پندارد. در عین حال، آسیب‌شناسی اجتماعی مارکسیستی در زمینه‌ی خودکشی، فقط به سادگی، پدیده را مرتبط با ساخت سرمایه‌داری نمی‌بیند و آن را همان‌جا رها نمی‌کند. در این دیدگاه خودکشی‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری را باید قبل از هر چیز یک‌بار در متن کلی ساختار سرمایه‌داری قرارداد، به نحوی که این متن هم شخصیت و دگرگونی شخصیت و هم محرک‌های ریشه‌ای و ساختی و هم آخرین محرک‌ها را دربر بگیرد.

دشده در کتاب «خودکشی» خود در سال ۱۹۴۷ دو جنبه محرک‌های اجتماعی و اساسی شخصیت فرد را یک‌جا فراهم آورد و سعی کرد نظام واحدی را بنا کند. این نظام، صرف‌نظر از این که نویسنده‌اش دیدگاه مارکسیستی نداشت، در واقع همانست که از سوی جامعه‌شناسان نومارکسیست بعدها در راستاهای تکامل قرار گرفت. اگر هر پدیدارشناس اجتماعی، هر فیلسوف یا هر روانکاو از مشغله‌ی ذهنی و واکنش شخصیت، برحسب شکل‌گیری‌ها و تجربه‌ها و شرطی شدن‌هایش غافل بماند، چه در پدیده‌ی خودکشی، چه در دیگرکشی، چه در اعتیاد و چه در ناهنجاری رفتاری دیگر، یقیناً جز یک ماتریالیسته مکانیکی نیست. اشکالی ندارد که روان‌کاوان از خلال شخصیت خودکشی را ارزیابی کنند؛ اما اشکال در این است که ایشان شخصیت را جدای از محیط دریابند و کار را در همان‌جا خاتمه دهند.

باری تعریفی که دشده از خودکشی می‌دهد ساده و روان است: «اقدامی معمولاً از روی آگاهی برای سر به نیست کردن خود به آن ترتیب که مرگ وسیله یا هدف باشد». در این تعریف اقدام‌های ناآگاهانه - غیرارادی برای خودکشی به حساب نمی‌آید.

حالا می‌توانیم به مقوله‌ی مهم خودکشی ارادی ناشی از فشارهای اجتماعی برسیم. فشارهایی که البته می‌توانند، ابتدا انسان را دگرگونه، منفی، مسخ، ضعیف و آماده‌کنند و یا به هر حال از مرز توان روحی و

فرد آماده به انتحار بوده است. شاید هم در غیاب آن رؤیاهای همان طور که گی دوموپاسان یک بار گفت: «واقعیت‌ها به سوی خودکشی سوق می‌دهند».

مایاکوفسکی در ۱۹۳۰ با شلیک تیری به قلب خود، نوار پایان زندگی خویش را در اتاق کارش در مرکز شوروی برید. همین کار را وان‌گوک در نهایت انزوا و افسردگی در جنگلی تنها کرد و فردایش در اتاقکی تنها بمرد. وان‌گوک، این صورت‌گر خلاق و جادویی ماهی شرمساری شده بود، معلوم نیست چرا. مایاکوفسکی با تشریفات خاص با روپوشی سیاه و سرخ و با مجموعه‌ای از چکش و فلز و مهره که نماد «شاخ گلی پولادین برای شاعری پولادین» بود به خاک سپرده شد. شاید او نیز در زیر فشار اهریمن سیاست‌باز انسان‌برانداز، پیش از آن که در مقابل دادگاه‌های مصنوعی خفت‌آور استالینی ظاهر شود، دست به خودکشی تدافعی زد. بله خودکشی تدافعی هم داریم. زندان‌ها و زندانی‌های سیاسی نمونه‌های فراوانی از آن را در تاریخ محصور و محبوس و تاریک خود - اتفاقاً چو نان‌نگین‌های درخشان - حفظ کرده‌اند. با این وصف هیچ‌کس نمی‌تواند مایاکوفسکی را مسئول نوع خاصی از انتحار بداند و یا این که فکر کند مبارزان تحت شکنجه‌های اختراعی و پیشرفته و غیرقابل پاور و مافوق تحمل انسانی، که به خودکشی شادمان‌ساز و رهایی‌ساز دست می‌زنند، مد زمانه برای جوانان نارام می‌سازند، ولو آن که آن‌ها در همی موارد الهام‌بخش شمار فراوانی از ایشان باشند.

می‌گویند صادق هدایت هم در خودکشی مقلد بوده است. اما در عین حال می‌گویند پس از هدایت شمار زیادی از تحصیل‌کرده‌ها و فرزندانگام به دام هدایت‌گرایی و پوچ‌باوری افتاده و دست به خودکشی زده‌اند. (راستی تحصیل‌کرده‌های ناز به نرخ روز خورد از که تقلید می‌کنند؟) آنان که زمینه‌های روحی و محیطی و واکنش‌های متقابل آن دورا در فرد خودکشی نادیده می‌گیرند، آدم‌های باانصاف یا کارشناسان باصلاحیتی نیستند. بله تقلید وجود دارد ولی بیش‌تر در استفاده از ابزار خودکشی و نه میل به آن. ممکن است آموزش بد، به انحراف روحی و شخصیتی بینجامد، اما در این آموزش انحرافی سهم سوق دادن به خودکشی ناچیز است. بدآموزی می‌تواند در اعتیاد، در رشوه‌خواری، در فساد، در مسئولیت‌گریزی، در

انحطاط شبه پارانوویایی اخلاقی، در منفعتمطلبی مالیخولیایی (این‌جا، به آن معنا که سعدی از مال‌پرستی آن تاجر یاد می‌کند) هم وجود داشته باشد.

* * *

نگاهی به جنبه‌های شکل‌بندی و ترکیب و توزیع خودکشی‌ها ضروری است تا به تدریج بحث قابل جمع‌بندی شود. اول به ارقام و هنجارهای آماری شناخته شده توجه کنیم.

- هنوز هم عمده‌ی خودکشی‌ها در سنین ۴۰ به بالا شکل می‌گیرد. اما تفاوت بین میزان خودکشی جوانان و میان‌سالان روزبه‌روز کم‌تر شده است. در سنین ۱۰ تا ۱۴ سالگی خودکشی‌ها نادر و زودرس و استثنایی هستند. در سنین ۱۴ تا ۱۹ سالگی رقم تقریباً به سه تا چهار برابر رقم در فاصله‌ی سنین قبلی می‌رسد. پس از آن ارقام در همان حال و هوا هستند تا به سنین ۳۵ تا ۴۵ می‌رسیم که ناگهان ارقام بالا می‌روند. اما در ایران پنجاه درصد از کسانی که اقدام به خودکشی می‌کنند زیر ۲۵ سال دارند. (براساس بررسی‌ها و شواهد و نیز آمار به‌دست آمده از بیمارستان لقمان حکیم.)

- نسبت خودکشی مردان به زنان بحسب آمارهای به‌دست آمده در چند کشور اروپایی و آسیایی به طور متوسط ۲/۵ به ۱ و گاه تا ۴/۵ به ۱ است. اما در ایران تعداد زنانی که خودکشی می‌کنند در برخی از شهرها بیشتر - و گاه تا سه برابر - مردان گزارش می‌شود. (به‌رحال نسبت آنان در کل خودکشان خیلی کم‌تر از ۴۰ درصد نیست.)

- نسبت خودکشی در شهرهای بزرگ نسبت به روستاها ۱۰ به ۱ است. اما در شهرهای بسیار بزرگ کشورهای صنعتی میزان می‌تواند نسبت به روستاهای کشورهای مشرق‌زمینی حتی به ۵۰ به ۱ برسد. با این وصف شهرهای کوچک و بزرگ و روستاهای جوامع کم‌توسعه و درحال‌گذار، شاهد میزان‌های بالا و غافلگیرانه‌ی خودکشی هستند.

- وسایل خودکشی بسته به سهولت، تقلید و هنجارهای اجتماعی و زمانی تغییر می‌کنند. به طور کلی در چهل یا پنجاه سال قبل امکان داشت بگوییم به ترتیب حلق‌آویز کردن، مسموم کردن، به‌کار

بردن سلاح‌های سرد (مثلاً رگ‌زنی)، غرق کردن و پرتاب کردن از بلندی و خود را به زیر وسایل موتوری سنگین انداختن (بدون تفاوت اولویتی در این سه روش اخیر) و بالاخره خودسوزی و استفاده از گاز و برق و در انتها سلاح‌های گرم. بنابه آمارهای به‌دست آمده، اهمیت داشته‌اند (گرچه در هر جامعه اولویت و وضعیت ممکن بود تفاوت‌هایی داشته باشد). اما امروز عامل تقلید، پیچیدگی شخصیتی و روانی، سهولت دسترسی، تجربه‌های درد و رنج، شیوه‌ی تأثیرگذاری بر دیگران و جز آن اهمیت یافته‌اند. برخی‌ها پرتاب از بلندی را شرمسارانه می‌دانند. حلق‌آویز کردن در جایی که دیر یا زود مورد بازدید قرار خواهند گرفت، می‌تواند نشانه‌ای از خودنمایی و مهرطلبی داشته باشد (و تشخیص با روان‌شناسان حرفه‌ای است). اما محل حلق‌آویز کردن هم می‌تواند نماد و نشانه باشد. از پلی بر روی رودخانه تیمز لندن از نیمه‌شب یا در خلوت آرام یک غروب از مهتابی خانه یا یک صبحگاه مه‌آلود در جنگلی دوردست. چه کسی باید چه کسی را در چه حالت ببیند؟ شاید یک پرسش فرد خودکش همین است.

- زنان بیش‌تر از سم و موادکشنده‌ی افیونی و دارو و همانند آن استفاده می‌کنند؛ مردان از هر وسیله‌ی ممکن. زنان خودکش وسایل توأم با آرامش را بیش‌تر می‌پسندند (مانند پیرمردان) ولی مردان کم‌تر به این جنبه توجه نشان می‌دهند. زنان بیش‌تر اسیر فصل و موقعیت هستند (مثلاً غرق کردن در تابستان و خودسوزی در زمستان) ولی مردان کم‌تر. شاید از این زاویه بی‌علت هم نیست که مردان در خودکشی موفق‌ترند. ولی زنان بیش‌تر نجات می‌یابند. بررسی‌ها نشان می‌دهند که تشخیص احتمال نجات (از صفر درصد تا ۱۰۰ درصد) در زنان بیش‌تر از مردان بوده است. این نه عزم جزم مردان و نه عقل بیش‌تر زنان را می‌رساند. موضوع به حقیقت پذیرش مرگ ناشی از شرایط بیرونی و درونی مربوط می‌شود.

آنان که در محیط‌های بسته‌ی پرانضباط - مانند پادگان‌ها و آسایشگاه‌ها و خوابگاه‌ها - به‌سر می‌برند تمایل به خودکشی گاه تا چند برابر افراد عادی می‌یابند. به درستی می‌گویند، در شرایط کاملاً مساوی، حتی آپارتمان‌های بلند خودکشی‌آورتر از خانه‌های عادی هستند.

- وسایل و محل خودکشی به علت تامه یا آخرین بهانه‌ی خودکشی و یا به موقعیت شخصیتی بستگی دارد، ولی در مورد خودکشی‌های عبرت‌آموز، پرخاشگرانه، مهرطلبانه، انتقامجویانه و خودکشی‌های سیاسی، ناشی از فرار از شکنجه، دفاع از حیثیت آرمانی، رازداری و خودکشی‌های ضربه‌زن به دشمن، وسیله به مقدار زیادی با هدف ارتباطی می‌یابد.

* * *

به ناسازگاری‌ها برگردیم. اولین بحث تعارض را باید در قالب بررسی‌های فریود و نو فریودیهایی بعدی

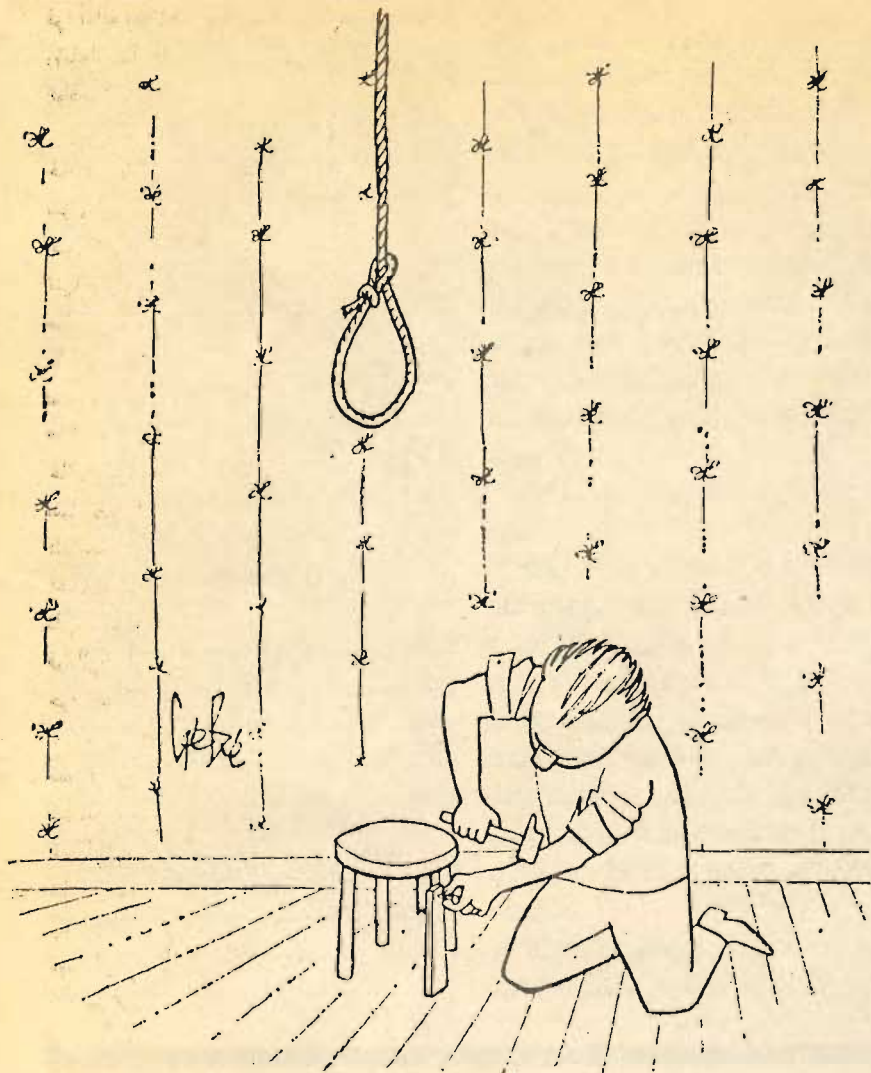
● نسبت خودکشی مردان به زنان در چند کشور اروپایی و آسیایی به طور متوسط ۲/۵ به ۱ و گاه ۴/۵ به ۱ است. اما در ایران تعداد زنانی که خودکشی می‌کنند در برخی از شهرها بیشتر - و گاه تا سه برابر - مردان گزارش می‌شود.

● خودکشی، سوای پدیده‌های قطعاً مرضی روحی و تنی - پدیده‌ای است اجتماعی که در متن و بطن تعارض‌ها و تناقض‌ها و فشارهای مادی و فرهنگی شکل می‌گیرد.

(مانند زیبورگ و گارما) دنبال کرد. تا آن جا که به معنای مرگ برای ضمیر ناخودآگاه مربوط می شود گویا در ناخودآگاه پدیده‌ای به نام مرگ وجود ندارد. آن چه هست تصورات خودآگاهانه درباره‌ی مرگ است که گویا خود از او هام و تنش و تعارض مربوط به لیبیدو (غریزه‌ی صیانت نوع) که مبتنی بر تمایلات جنسی است برمی خیزد. فروید به جز این غریزه، دو گروه دیگر از غرایز را به عنوان مولد تنش و نیرو مطرح می کند. یکی غریزه‌ی صیانت نفس که با لذت خوردن و آشامیدن و استفاده از هوا تعریف می شود. دیگری غریزه‌ی پرخاشگرانه است. در شرایط عادی فرد به دنبال کسب لذت و فرار از درد است. «من» فرد چنین می خواهد. محدودیت‌های اجتماعی و اخلاق - یا اخلاق ناپذیرفته و توجیه نشده - می تواند مانع از رها شدن انرژی پرخاشگری و جنسی شوند. این امر فشار داخلی پدید می آورد و در یک جا سازواری روانی را از هم می گسلد. فرد دچار تنش می شود و در نهایت عوارض عصبی ظاهر می شود. اما اگر غریزه‌ها به صورت جامعه‌پسند تغییر شکل بدهند، جریان والایش (sublimation) پدید می آید و پایه‌های هنر و دانش و تمدن شکل می گیرد.

میل به مرگ بنابه نظر مین چر در نزد فرد خودکشی آرامشی است که آن تنش مانع آن شده است. این روان شناس میل به مرگ را در حد هم سازی با میل جنسی منفعل شدن، خوابیدن و انزال یکی می کند. گفته می شود کسی که خود را می کشد، قبلاً میل به کشتن دیگری را کرده است (و این دیگری چه بسا برای خودآگاه او حاضر نیست). عنصر پرخاشگری می تواند به خود فرد برگردد و چنین است در خودکشی‌های ناشی از عشق‌های مفرط مافوق شیدایی. در بیماران عمده موضوع قابل تهاجم با خود فرد یکی شده است، پس خودکشی یعنی کشتن آن موضوع (فرد) قابل تهاجم (مانند قتل «دوربان گری» که قاتل تابلوی نقاشی خویش می شود). بالاخره این که میل به کشته شدن وجه دیگری از خودکشی است معمولاً احساس گناه، مازوخسیم و یا سادیسیم پنهان میل به کشته شدن را پدید می آورد آن هم نه در «من» که در «من برتر» (super-ego)، یعنی وجه غیرشخصی و اجتماعی «من» هر فرد.

بسیار خوب، ممکن است در چارچوب کار روان کاران و روان یزشکان به دستاوردهایی رسیده باشیم که مورد انتقاد فراوان شماری از ایشان است اما کم تر کسی پویایی روان و تقابل فرد - محیط و دگرگونی امیال را به عنوان یک روش پیشرفته‌ی روان کاوی نادیده می گیرد، مگر آنان که به مکتب‌های خاصی که از اساس بینش و روش فرویدی را نفی می کنند و پویش را کنار می گذارند و به سرشت ثابت انسان - هر انسان جداگانه - می پردازند. نظریه‌ی رفتارگرا و شرطی سازی نیز واکنش‌های عاطفی را نتیجه‌ی شرطی شدن محرک‌های اولیه (خنثا) می دانند. روان شناسان اگر زیست‌انسیالیست ضمن قبول



واکنش فرد نسبت به محرک‌ها و یادگیری‌ها می گویند در عین حال انسان با تفکر درباره‌ی آینده کوشش می کند بر مسیر حوادث تأثیر بگذارد (و تا این جا مشارکت با دیدگاه مارکسیستی و نومارکسیستی دارند) و به جز آن، انسان‌ها از محیط می آموزند بدون آن که فرایندهای شناخته شده‌ی شرطی شدن ضرورتی داشته باشد (و تا این جا نیز به ایده‌نولوژی و فرهنگ و خوی طبقاتی که در نزد مارکسیست‌ها رواج دارد، باور دارند اما با دور شدن از اصل شرطی شدن این دیدگاه را تا حدی نفی می کنند).

اگر چنین است شیوه‌های تقابل و تعارض و کنش و واکنش متقابل بین انسان و محیط (دیدگاه سیستمی) مجموعاً تجربه‌ها و روش‌هایی را به دست می دهند که در آن ناگزیر بررسی خودکشی به حوزه‌هایی کشانده می شود که روان کاوان و روان شناسان اخیر نو مارکسیست بیش تر از بقیه در آن شناخت دارند - ولی لزوماً کم تر از بقیه نارسایی و کوتاهی در تحقیق و شناخت، به ویژه در زمینه‌ی مطالعات درمانگاهی ندارند.

بگذارید قبل از ادامه‌ی بحث وضعیت‌های منجر به رفتار خودکشانه (ارادی) را، که خود ناشی از تعارض

بین غرایز و نیازهای مادی و نیازهای ناشی از شناخت و آگاهی و نیاز به آزادی (شخصی و اجتماعی) از یک سو و کن‌مکن‌های رسمی، انتظامی، فرهنگی، اخلاقی، خانوادگی و همانند آن‌ها از سوی دیگر هستند برشماریم.

اول - نومیدی. نمونه‌های اصلی آن عبارتند از: شکست عشقی، از دست دادن همسر یا فوت عزیزان مانند همسر، محبوب یا حتا برادر و خواهر و احساس خلاء شدید عاطفی و یا احساس بی‌پناهی مادی (چه بسا کسانی که برای نجات آینده‌ی فرزندانشان آن‌ها را هم با خود به کام مرگ می برند)؛

شکست شغلی و مادی (مثلاً ورشکستگی که خود را می کشند).

باخت در قمار (شمار زیادی از خودکشی‌ها در قمارخانه‌های لاس و گاس و لندن و یاپس از مراجعت قماربازان مال باخته به محل‌های اقامت‌شان پیش می آید)

نابودی حیثیت اجتماعی (دریاسالار جرمی مایک بوردا، فرماندهی عملیات نیروی دریای به خاطر نشان‌هایی که سرخود به سینه می زد و در معرض

پرسش و کنجکاوای یک خبرنگار سمج قرار گرفته بود، خود را کشت)

شکست در برنامه‌های سیاسی و نظامی، وقتی امیدی به حفظ قدرت و بزرگی و قهرمانی و جلب محبت و احترام دیگران در کار نیست (نمونه‌ی آن خودکشی هیتلر است)

چنگال مرگ عنقریب برای بیمارانی که راه درمان را کاملاً بسته می‌نمایند و احتمال زجر و درد و از ریختافتادگی را می‌دهند.

ترس از سقوط محبوبیت و زشت شدن (جایی که جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته‌ی آمریکا مثلاً از مریلین مونرو توقع همیشه خوشگل بودن و قرار داشتن در اوج سکوی افتخار سکس را دارد. و سوسه‌های درونی او می‌تواند کار خود را بکند. شاید اگر شایعه‌ی روابط پنهان او با کندی درست باشد، این حرف موردی پیدا نکند)

دوم - افسردگی. نمونه‌های آن عبارتند از: اعتیاد یا نقص عضو که فرد را به مرحله‌ی بیهودگی و افسردگی مزمن می‌کشاند. به خصوص معتادان هرویین که مصمم به ترک هستند ولی ناگهان ناتوان می‌افتند و در معرض نگاه‌ها و داوری تحقیرآمیز جامعه قرار می‌گیرند.

بیماری لاعلاج (وقتی که بیماران امید بهبود را صفر می‌یابند و مایه‌های امید درون‌شان می‌خشکد و لذا به تدریج به مرحله‌ی افسردگی مزمن می‌رسند. و این، مانند حالت یاد شده‌ی قبل است.)

نظایر آن هستند. در این مورد زمینه‌ی تربیتی و معاشرت‌های فرد خودکشی اهمیت دارد.

آزار دیدن از نهادها و از محیط. شخصیت‌هایی که قدرت مانور و مقابله را در برابر قوانین و سخت‌گیری‌هایی که آن‌ها بارش را بر دوش می‌کشند یا حس می‌کنند ندارند. ممکن است ختاگرمای بیش از حد و ناتوانی در حل و تخفیف آن، وقتی نوع پوشش خاصی اجباری می‌شود تمایلات خودکشانه پدید آورد. محرومیت ناگهانی از عادات و سلیقه‌های تفریحی و رفاهی و فرهنگی می‌تواند چنین تمایلاتی را تقویت کند. فشارهای سیاسی و انتظامی آمار خودکشی را به خصوص بالا می‌برد.

چهارم - نجات بخش - نمونه‌های آن به شکل زیرند:

ظاهراً با گرایش‌های فلسفی، که البته می‌باید قطعاً در چارچوب رفتار خودکشانه‌ی قبلی شامل افسردگی، یأس، اضطراب، غمزدگی و همانند آن‌ها ارزیابی شود، اما معمولاً به سختی می‌توان سایه‌ی تمایلات شدیداً فلسفی فرد خودکشی را از روی اصل موضوع برداشت. احتمالاً فردی مانند وان گوگ با مسایل ناسازگاری اجتماعی و عدم پذیرش از سوی جامعه روبه‌رو بوده است. یا احتمالاً نکته‌ای در مرگ مایاکوفسکی یا در ناامیدی سیاسی هدایت وجود داشته است.

فرار از شکنجه و یا اعتراف. این برای خودکشی‌های سیاسی که دست به مقاومت و مبارزه

تخصصی در حوزه‌ی روان‌پزشکی و روان‌شناسی ضروری می‌شود. شاید نتوان افسردگی را از پرخاشگری کاملاً جدا کرد. مهرطلبی شاید جزئی از پرخاشگری است. خودنمایی نیز، جنبه‌ی دیگر. انتقام‌جویی با مرگ خویشتن از دیگران نوعی تهاجم به ایشان است و می‌تواند در حالت افسردگی پدید آید. همدی این‌ها جامعه را به چالش می‌خوانند. خودنمایان شخصیتی، ممکن است فکر کنند با این کارشان توجه‌ی جامعه - مخصوصاً جامعه‌ی بی‌اعتنا و نادان - را جلب کرده‌اند. شماری از خودکشان در واقع فرد دیگری، یا جامعه یا نهادهای فرمانروا و مستبد و سنگدل را می‌کشند. ناکامی‌ها و بروز تنش ناشی از سرکوب شخصیتی (با مایه‌ی جنسی یا با مایه‌ی رهایی‌جویی ناب یا هر چیز دیگر) می‌تواند به خودکشی انتقام‌جویانه برسد. من فرد خودکشی نسبتاً جوانی را دیدم که در لحظات آخر و بحرانی ناشی از خوردن سم به خانواده‌اش دل‌سوز می‌داد و بی‌اعتنایی‌هایشان را به گرایش‌های او به خودکشی قبلی به رخ‌شان می‌کشید. (او تا حدی درست می‌گفت)

ششم - خودکشی تدریجی و نقص عضو عمدی - برخی کسان که یک بار در خودکشی ناموفق مانده ولی در ستیز ناخودآگاه و یا خودآگاه اجتماعی هستند، ممکن است جسارت خودکشی را از دست بدهند. آن‌ها یا شمار خاصی از دارندگان رفتار انتحاری خودکشی تدریجی را می‌پسندند. مصرف الکل افراطی، در لحظات مختلف شبانه روز و تظاهر به آن، نوعی لجاج و سرکشی با جامعه و بی‌اعتنایی و خود را مبرا داشتن از آن است ضمن آن که فرد را به سمت نیستی می‌کشاند. فرد معمولاً به گونه‌ای در مرز خودآگاهی - ناخودآگاهی چنین می‌کند. نقص عضو به ویژه بریدن آلت تناسلی واکنش به احساس گناه و یا نوعی مازوخیسم تعبیر می‌شود.

هفتم - عملیات انتحاری - این نوع ویژه‌ای از مبارزات سیاسی است وقتی که حریف نیرومند و دژهای محکم است و هر نوع امید برای انواع دیگر مبارزه از میان رفته است. نمونه‌های آن در فلسطین، در سال‌های اخیر، اسرائیل را به حمله‌ی سبانه به جنوب لبنان واداشت. زیرا این نوع خودکشی خیلی قاطع عمل می‌کرد. فرد خودکشی دارای تسلط و خونسردی فراوان است ولی کسی بررسی نکرده است که تنش‌ها و تعارض‌های او چه گونه‌اند.

موضوع هشتم - سایر انواع، که من از آن برای کوتاهی بحث می‌گذرم. اما بحثی به نام جنون‌انی نیز در خودکشی وجود دارد. معلوم نیست، چرا بدون هیچ سابقه‌ی شناخته شده و یا اظهار شده‌ای، حتا بی‌وجود فشارها و تعارض‌های مادی و اجتماعی، ناگهان در یک لحظه فرد اقدام به خودکشی می‌کند. وقتی از آنان که نجات یافته‌اند علت را می‌پرسند، ایشان می‌گویند: «نفهمیدم چه شد»

نکته‌ی پایانی این که تحلیل انواع

● اگر میزان خودکشی ناگهان در جامعه زیاد می‌شود و بهانه‌ی خودکشی به دست کسانی می‌افتد که رفتار قبلی خودکشانه‌شان بر حاذق‌ترین روان‌چاوان نیز پنهان مانده است، باید یک جای کار در ساختار جامعه و اقتصاد و روابط انسانی لنگ بزنند.

زده‌اند و در معرض شکنجه‌های شکننده قطعی هستند پیش می‌آید. حرف زدن عذاب‌آلودی است و حرف زدن عذاب‌ی غیر قابل تصور. راه‌حل: خودکشی. این مبارزان معمولاً با خود قرص سیانور حمل می‌کنند؛ به تجربه می‌شناسیم مبارزی را در زمان گذشته که قرص سیانورش عمل نکرد و فقط مسموم شد! او بعداً به خودکشی اقدام نکرد. شکنجه و اعتراف و اعتراف دیگران بی‌ایجاد تنش در او از سرگذشت. او اکنون آدم محبوب و بااعتباری است. بنابراین قبول زمینه‌ی خودکشانه در مبارزان به صورت متداول، شاید دشوار باشد.

فرار از اعتیاد و درد جسمی و روحی (و این موضوع فقط این‌بار از این دیدگاه مطرح می‌شود. زیرا قبلاً در ردیف‌های دیگر بحث شده است).

پنجم - پرخاشگرانه - انتقام‌جویانه - لجاج‌آمیز - مهرطلبانه - توجه‌جویانه. (در این‌جا نیز بحث

پیری و نگرانی‌های ناشی از ناتوانی، فقر، سرباری و بی‌اعتنایی و سنگدلی اطرافیان و احتمالاً ماندن در خانه سالمندان که نمونه‌های آن در ایران دیده شده است.

سوم - آزار و رنجیدگی. از نوع سخت و غیرقابل تحمل برای فرد، با نمونه‌هایی چون:

آزار از همسر. در ایران به ویژه عبارتست از آزار شوهر، به صورت آزار و شکنجه، زورگویی، گرفتن هر نوع آزادی، اهانت، بهره‌برداری جنسی یک‌طرفه، عدم علاقه‌ی مفرط به زوج یا زوجه، گرفتن مال و درآمد همسر به نحو بی‌رحمانه و بهره‌کشانه و جز آن (که نمونه‌ی آن را در مورد ایلام و شماری از گزارش‌های بیمارستان لقمان حکیم تهران توانیم گفت).

آزار والدین یا احساس آزار به ویژه برای جوانان ۱۴ تا ۱۹ سال که گمان می‌کنند والدین به عمد مانع دستیابی آن‌ها به عشق، معاشرت، گردش، آزادی و

مبارزات سیاسی

خودکشی‌هایی که بنابه تعریف ارادی و آگاهانه که در حالت‌های خاص، صورت می‌گیرد با روش تحلیل رفتاری - پویا و پراساس تنش و تعارض فرد - جامعه و بر بنیاد تعارض آفرینی‌های اساسی اجتماعی قابل بیان‌اند. آن‌چه به حوزه‌ی روان‌کاوی و روان‌پزشکی و روان‌شناسی مربوط می‌شود، البته جای بحث خود و ویژگی‌های خود را دارد. اما این، ما را از این که بار دیگر موضوع خودکشی را در متن تناقضات اجتماعی قرار دهیم باز نمی‌دارد. خودکشی - به جز مواردی که در روان‌شناسی مرضی و در کالبد شکافی زوانی به عنوان بیماری‌های ژنتیکی و یا با ریشه‌های هنوز نامعلوم، شناخته شده‌اند - پدیده‌ای است اجتماعی.

خودکشی، سوای پدیده‌های قطعاً مرضی روحی و تنی، پدیده‌ای است اجتماعی که در متن و بطن تعارض‌ها و تناقض‌ها و فشارهای مادی و فرهنگی شکل می‌گیرد. خودکشی اجتماعی است.

در جامعه رفتارهای گروه‌ها یا نهادها یا اخلاقیات سخت تحکم‌آمیزی وجود دارند که چونان نابرابری‌ها و ستم‌های ددمنشانه انسان را به سمت نیستی سوق می‌دهند. اگر میزان خودکشی ناگهان در جامعه زیاد می‌شود و بهانه‌ی خودکشی به دست کسانی می‌افتد که رفتار قبلی خودکشان‌شان بر حادث‌ترین روان‌کاوان نیز پنهان مانده است، باید یک جای کار در ساختار جامعه و اقتصاد و روابط انسانی لنگ بزند؛ باید یک جرم‌شناس اجتماعی بتواند سرنخی؛ را به دست بدهد. باید بتوان دادنامه‌ای صادر کرد، نباید رفتار سرشتی این و آن انسان بی‌اعتقاد را آماج حمله و تحقیر قرار داد؛ باید به تنش اجتماعی، به مصیبت‌ها، به ستم‌ها، به محرومیت‌ها و فشارها برگشت؛ باید بی‌اعتنایی‌ها را تکان داد.

* * *

و آخرین حرف. آمار خودکشی در ایران افزایش یافته است، در مواردی از شدت بی‌سابقه سخن به میان می‌آید. شرایط برای بروز بیماری‌ها و ناهنجاری‌های منجر به رفتار خودکشانه، مستقیماً از شرایط محیطی و از ناهنجاری اجتماعی بیرون می‌آید. اگر فکر می‌شده است که سیاست آرامش بخشیدن به مردم از طریق دعوت به معنویت می‌بایست کار می‌کرده است، به هرحال نکرده است. به نظر نمی‌رسد در این مورد نیز اعلام وضعیت، قبول مشکل، به یاری خواندن همگان و کارشناسان و پژوهشگران در دستور بوده و یا قرار است که باشد. از این حیث، موضوع شباهت به آمار سکت‌های قلبی دارد. اضطراب، ترس از آینده، ناامیدی، فشارهای روحی و عصبی، آلودگی شدید محیط زیست، شلوغی و ازدحام و دیوار چینی و خانه‌سازی در برابر چشمان ساکنان، فشارهای شدید و بی‌سابقه‌ی محیط کار، تورم، ناامنی اقتصادی، نگرانی آینده فرزندان، همه‌ی

این‌گونه آزارسان‌ها، عوامل بالا برنده‌ی سکت‌های قلبی‌اند. همه‌ی این‌ها نیز از سوی دیگر همراه با فشارها و تنش‌ها و سقوط شدید سطح بهداشت روانی فرد، در دنیای پراضطراب امروز، زمینه‌ساز رفتارهای خودکشانه شده‌اند.

گفته می‌شود که در ایران ۶۰ میلیونی، سالانه ۵ تا ۷ هزار نفر از طریق خودکشی جان خود را می‌گیرند. نیمی از آنان در شهرهای بزرگ یک چهارم‌شان در شهرهای کوچک و متوسط و یک چهارم بقیه در روستاها هستند. اگر چنین باشد، میزان در شهرهای بزرگ ما به کشورهای رکوددار طعنه می‌زند. میزان در بین جوانان ۱۴ تا ۲۴ و در بین زنان مرتباً بالا می‌رود. رشد خودکشی در روستاها عجیب است. آگاهی‌ها وقتی شرایط پاسخ دادن به آن وجود ندارد و برعکس سخت‌گیری‌های نالازم در برابرشان ظاهر می‌شوند، طبعاً تنش‌ها را بالا می‌برند و سپس ظرفیت‌های شکننده از درون می‌شکنند. خودکشی اگر یک گناه هم باشد، شانه بالا انداختن از سوی کسانی که باید بدانند انگیزه‌های خودکشی رو به گسترش‌اند یک معصیت کبیره است. به هرحال باید برای بهنجاری، سلامت اجتماعی، و عمر پربرکت و آرام و شاد مردمان یکسره فکر کرد، چه در واکنش به خودکشی باشد چه به سکت‌های قلبی و مغزی و چه به افزایش بیماری‌های ریوی ناشی از آلودگی هوا.

به فرد خودکسک پند دادن و او را از راه تعارف‌های ساده و نصایح تکراری و کسل‌کننده به مقاومت فراخواندن کار عبثی است. آن که رنج می‌کشد، خوب می‌داند چرا، چگونه و تا چه اندازه در عذاب است. گاه تنها چاره‌ی او، با هر روحیه‌ای که روبه‌رو شویم، خودکشی است. ما می‌دانیم که خودکشی، کشتن یک انسان است و به تعبیر ما امری مذموم. اما برای قضاوت درست درباره‌ی همسایه باید در منزل همسایه بود (ضرب‌المثل چینی). درست است «زندگی زیباست». با این‌همه در یک جای زندگی پدیده‌ی مرگ هم وجود دارد. انسان تنها موجودی است که به مرگ می‌اندیشد - و شاید اندیشه‌ی او درباره‌ی گذشته‌ی خود و نیاکانش و درباره‌ی آینده، باز از دهلیز پررمز و راز مرگ می‌گذرد. برای کسی که رنج می‌برد، کسی که ظرفیت‌هایش بی‌رحمانه محدود شده است، برای کسی که بی‌شرمانه سرکوب شده است، کسی که در پنجه‌ی بی‌امان درد و بیماری و اندوه مقهور شده است، شاید مرگ راه‌هایی باشد. خودکشی آن‌گونه پدیده‌ای است که پدیدارشناسی آن همیشه پراسرار باقی می‌ماند. نجات یافتگان - اعم از این که تصادفی باشند یا آنان که به عمد یا به فرمان ضمیر «ناپه‌خود» راه کشف خودکشی را برای دیگران باقی گذاشته - به هرحال با مردگان خودکسک تفاوت دارند. از احوال واقعی آنان خبری در دست نیست. تازه اگر هم نجات‌یافتگان منابع اطلاعاتی عالی باشند، مگر کشف زوایای روح پیچیده‌ی انسان - آن هم انسان یا رفتار انتحاری یا با تصمیم ناگهانی به خودکشی - کار

ساده‌ای است؟ می‌توان تمامی آن فشارها و ظلم‌ها و نادانی‌های جامعه، خانواده، همسر، مردان، مدیران، سیاست‌مردان، فرماندهان، شرایط اقتصادی و همانند آن‌ها را محکوم کرد که چرا انسان را از هستی و کار، که معنای واقعی او را می‌سازد، به سمت نیستی سوق می‌دهند. می‌توان در دادنامه‌های انسانی علیه ستم و محرومیت و فقر و نادانی فصل مهمی را به خودکشی اختصاص داد، اما نمی‌توان مانند ارباب کلیسای کاتولیک زمان ولتر، فرد خودکسک را چنان محکوم دانست که لاجرم جنازه‌اش را لخت کرد و از جلو در سبده‌ی خواباند و در خیابان‌های شهر گردانید، به این بهانه که او خود را کشته است و لابد می‌توانسته است انسان «معترضی» نیز باشد. گویا هنوز هم که هنوز است کسانی هستند که نه چاره‌ناپذیری و فشارهای مداوم مادی و اجتماعی، نه دردهای روحی و جسمی تسکین‌ناپذیر، نه ظرفیت و شخصیت محدود شده و سرکوب شده و نه جنون فرد خودکسک و نه ستم‌کاری‌های جنون‌آمیز جباران را می‌پذیرند، بل که برآنند که انسان مالک روح خود نیست، او که خیال می‌کند، هست، ولو با خیال خودکشی، لابد آماده‌ی برهم زدن خیلی چیزهاست، او شایسته‌ی آزاد زیستن نیست بل که فقط از طریق ما باید هدایت شود. و اتفاقاً همین است که، پدیده‌ی خودکشی را تحکیم تأسف‌بار تازه‌ای می‌بخشد. □

منابع:

- کارن هورانی، شخصیت عصبی زمانه ما، ترجمه محمدجعفر مصفا، نشر گفتار، تهران ۱۳۶۵.
- ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۳۲.
- پیر مورون، خودکشی، ترجمه دکتر مازیار سهنند، نشر رسام، تهران، ۱۳۶۵.
- هاری مونسینگر، اصول روان‌شناسی مرضی، ترجمه دکتر عبدالخلیل فرزام، ناشر مؤلف، تهران، ۱۳۶۷.
- ژان پل سارتر، طرحی در باب تئوری هیچانات، ترجمه م. ح. عباسپور تمیجانی، انتشارات مروارید، ۱۳۵۶.
- دکتر ولی‌الله اخوت و دکتر احمد جلیلی، افسردگی، نشر رز، تهران.
- A. Stone and S.S. Stone **Abnormal Personality Through Literature**, N.J. Prentice Hall 1966.
- M.E Seligman, **Fall Into Helplessness**, Psychology Today, June, 1973.
- تی.بی. باتومور، جامعه‌شناسی، ترجمه سیدحسن منصور و سیدحسن حسینی کلجاهی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۰.
- اریک فروم، جامعه سالم، ترجمه اکبر تهریزی، تهران ۱۳۶۸.
- خجسته آزادی، زندگی‌ام خالی است بگذار بمیرم، گزارش ایران فردا، شماره ۱۷، اردیبهشت ۷۴.
- روزنامه سلام، اول خرداد ۱۳۷۵، شماره‌ی ۱۳۳۳.
- وزارت کشور، استناداری لرستان، بررسی علل و عوامل مؤثر خودکشی در استان لرستان، خرم‌آباد ۶۸ - ۱۳۶۵.